


شرح حال گوته
به سعی مفیستو
یادداشت‌های روزانه مفیستوفلس

کریستیان موزر

ترجمه

ناصر غیائی

فرهنگ نشر نو
با همکاری نشر آسیم



اینک من!
آن هم تراز یزدانگی که می پنداشتم خود را بس نزدیک
به آینه حقیقت جاودان
حظی می بردم از خویشتن خویش
در درخشندگی و روشنای آسمان
و برکنده شده بودم ز آدمِ ناسوتی.

جهنم می‌بیند از راه رسیدن برنده را
سرمست قدرت خویش؛
بیهوده شتاب دارد در نجات خویش
و گریز از دست داور.
خشم خداوند چنان چون زنجیری افتخارآمیز
نگه می‌دارد پاهایش را.
توان گریز نیست او را!

خفه بمیر،
گوته!





خوش نمی دارند شاعران سکوت را.
می خواهند نشان توده‌ها بدهند خویش را!

گفتم خفه!

چه عرض کنم. این همیشه
این جوری است. گاهی پشیمان می شوم از
آوردنش به اینجا. در حالی که همه چیز بسیار
نویدبخش شروع شده بود، آن وقت ها...



بخش اول

وسوسه و خطا

۱۷۵۴-۱۷۶۴



و حال آنکه نباید هیچ چیزی باشیم بل باید بخواهیم همه چیز بشویم.

— ی. و. گوته



فرانکفورت، ۱۷۵۴

اغوا کردن ملت هرچه زودتر، بهتر. تازگی‌ها یک قربانی بسیار نویدبخش در فرانکفورت سر راهم قرار گرفت. اسمش گوته است، یوهان ولفگانگ. تازه پنج سالش تمام شده* اما از همین الآن مثل طاووس مغرور است. زیر نظرش خواهم گرفت.

* چنانچه اصلاً کسی علاقه‌ای به دانستن داشته باشد، گوته متولد ۲۸ اوت ۱۷۴۹ است.

